

نقل قول‌ها در بیست و سومین جلسه

حکمت‌های زندگی در دفتر چهارم منوی

ایرج شهبازی

بیست و دوم مردادماه ۱۴۰۲

۵۰ حسادت

(از بیت ۲۶۷۹ تا بیت ۲۶۸۸)

(۱) هر که را دید او کمال از چپ و راست
ز آن که هر بدبختِ خرمن سوخته
هین کمالی دست آور، تا تو هم
از خدا می خواه دفع این حسد!
(۵) مر تو را مشغولی بخشد درون
جرعه می را خدا آن می دهد
خاصیت بنهاده در کف حشیش
خواب را یزدان بدان سان می کند
کرد مجنون را ز عشق پوستی
(۱۰) صدهزاران این چنین می دارد او

از حسد قولنجش آمد، درد خاست؛
می نخواهد شمع کس افروخته
از کمال دیگران نفتی به غم
تا خدایت وارہاند از جسد
که نپردازی از آن سوی برون
که بدو مست از دو عالم می رهد
کاو زمانی می رہاند از خودیش
کز دو عالم فکر را برمی کند
کاو بنشناسد عدو از دوستی
که بر ادراکات تو بگمارد او



به نظر مولوی دشوارترین گردنه در راه سلوک معنوی انسان، همین گردنه حسادت است:

عقبه ای زین صعب تر در راه نیست ای خنک آن که ش حسد همراه نیست

(مثنوی، د ۱ / ۴۳۱)



کسی که به خدا و موهبت های عظیم و فراوان هستی متصل است، بی محابا می بخشد و ایثار و نثار می کند:

در رُحّت کو از می دین فرخی؟ گر بدیدی بحر، کو کف سخی؟
آن که جو دید، آب را نکند دریغ خاصه آن کاو دید آن دریا و میغ
مور بر دانه بدان لرزان شود که ز خرمن های خوش اعمی بود

می‌گشَد آن دانه را با حرص و بیم
صاحبِ خرمنِ همی‌گوید که هی
تو ز خرمن‌های ما آن دیده‌ای
ای به صورتِ ذرّه، کیوان را بین!
تو نه‌ای این جسم، تو آن دیده‌ای
آدمی دیده است، باقی گوشت و پوست
کوه را غرقه کند یک خُم ز نم
چون به دریا راه شد از جانِ خُم
که نمی‌بیند چنان چاشِ کریم
ای ز کوری پیشِ تو معدوم شی!
که در آن دانه به جان پیچیده‌ای
مورِ لنگی، رو، سلیمان را بین!
وارهی از جسم، گر جان دیده‌ای
هرچه چشمش دیده‌است، آن چیز اوست
چشمِ خُم چون باز باشد سوی یم
خُم با جیحون برآرد اُشتلم

(مثنوی، د ۸۱۵/۶ - ۸۰۴)



حسود گرفتار عقده خود کم بینی و حقارت است؛ یعنی به خود و داشته‌های خود اعتمادی ندارد و خود را کمتر از دیگران می‌بیند و احساسات و کارهای او هم ریشه در همین خود کم‌بینی دارد؛ از این رو دل او دلِ واقعی نیست:

در دلِ نه‌دل حسدها سر کند نیست را هست این چنین مضطر کند

(مثنوی، د ۱۲۰۷/۵)



کسی که زندگانی ناخوشایند و ناپسندی دارد، نمی‌تواند زیبایی‌های زندگی دیگران را ببیند:

خان و مانِ جُغد ویران است و بس نشنود اوصافِ بغداد و طبس

(مثنوی، د ۱۱۵۴/۵)



«مرد بدکار چون متمکن شود در بدکاری و اثر دولت نیکوکاران ببیند، شیطان شود و مانع خیر گردد از حسد همچون شیطان؛ که خرمن سوخته همه را خرمن سوخته خواهد:»

وافیان را چون بینی کرده سود تو چو شیطانی شوی آنجا حسود
هرکه را باشد مزاج و طبع سُست او نخواهد هیچ کس را تن درست

(مثنوی، د ۵ / ۱۱۷۲ - ۱۱۷۱)



مولانا در مقام دعا از خدا می‌خواهد که مردم را از حسادت نجات دهد؛ زیرا که حسادت انسان را به دیو رانده شده تبدیل می‌کند:

وز حسودی بازشان خر، ای کریم! تا نباشند از حسد دیو رَجیم

(مثنوی، د ۵ / ۱۲۰۰)



زشت‌رویی که حسد می‌ورزد، زشت‌خویی را هم به زشت‌رویی خود اضافه می‌کند:

گر تو را حق آفریند زشت‌رو هان مشو هم زشت‌رو، هم زشت‌خو!
ور بُرد کفشت، مرو در سنگلاخ! ور دو شاخ است، مشو تو چارشاخ!
تو حسودی کز فلان من کمترم می‌فزاید کمتری در اخترم
خود حسد نقصان و عیبی دیگر است بلکه از جمله کمی‌ها بدتر است

(مثنوی، د ۲ / ۸۰۶ - ۸۰۳)



حسادت موجب می‌شود آدمی کمال انسان‌های والا را انکار کند و از آنها رویگردان شود:

همچو فرزندانِ خود داندشان
لیک از رشک و حسد پنهان کنند

مُنکران با صد دلیل و صد نشان
خویشان را بر «ندانم» می‌زنند

(مثنوی، د / ۳۶۶۵ - ۳۶۶۴)



به نظر مولانا عبادات چند هزار ساله شیطان به خاطر حسادت از بین رفت و ابوالحکم به دلیل چنین آفتی به ابوجهل تبدیل شد:

آن بلیس از ننگ و عارِ کمتری
از حسد می‌خواست تا بالا بُود

آن ابوجهل از محمد ننگ داشت
بوالحکم نامش بُد و بوجهل شد

من ندیدم در جهانِ جست‌وجو
هیچ اهلیت به از خوی نکو

خویشان افکند در صد اُتری
خود چه بالا، بلکه خون‌پالا بُود

وز حسد خود را به بالا می‌فراشت
ای بسا اهل از حسد ناهل شد

(مثنوی، د ۲ / ۸۱۰ - ۸۰۶)



منش انسان به تدریج ممکن است بر اثر اندیشه‌ها و اخلاق‌های ناروا، از شکل انسانی خود خارج شود و صورت حیوانی پذیرد. به نظر مولانا هر خویی که در انسان نیرومندتر باشد، باطن او به شکل همان خود درمی‌آید:

بیشه‌ای آمد وجودِ آدمی
در وجود ما هزاران گرگ و خوک

برحذر شو زین وجود، از زآن دمی
حکم آن خوراست کان غالب‌تر است

صالح و ناصالح و خوب و خشوک
سیرتی کان در وجودت غالب است

چون که زر بیش از مس آید، آن زر است
ساعتی گرگی در آید در بشر

هم بر آن تصویر حشرت واجب است
ساعتی یوسف‌رُخی همچون قمر

(مثنوی، د ۲ / ۱۴۱۶ - ۱۴۰۵)



به نظر مولانا باطن حسود به تدریج به شکل گرگ درمی آید و در قیامت هم او به شکل گرگ محشور

می شود:

از حسد بر یوسف مصری چه رفت؟	این حسد اندر کمین گرگی است زفت
لاجرم زین گرگ یعقوبِ حلیم	داشت بر یوسف همیشه خوف و بیم
گرگِ ظاهرِ گردِ یوسف خود نگشت	این حسد در فعل از گرگان گذشت
زخم کرد این گرگ، وز عذرِ لبق	آمده که «أنا ذَهَبنا نَسْتَبِقُ!»
صدهزاران گرگ را این مکر نیست	عاقبت رسوا شود این گرگ، بیست!
ز آن که حشرِ حاسدان روز گزند	بی گمان بر صورت گرگان کنند

(مثنوی، د ۲ / ۱۴۱۲ - ۱۴۰۷)



حسادت اجازه نمی دهد واقعیت افراد را ببینیم؛ برای نمونه حضرت یوسف بسیار زیبا و دل انگیز بود، اما برادرانش او بسیار زشت و کریه می دیدند، دقیقاً به سبب این که حسادت در بینایی آنها تصرف می کرد و واقعیت یوسف را در نظر آنها دگرگون می ساخت:

گرگ می دیدند یوسف را به چشم چون که اخوان را حسودی بود و خشم

(مثنوی، د ۴ / ۳۲۵۷)



حکیم سنایی غزنوی:

این گهر را مباد تا محشر	حسد و بخل و جهل قیمت گر
قیمتش گر خرد کند، عالم	ور مُعاند کند، کم از دو درم

سوی حاسد چه این، چه بانگ ستور
گرگ و یوسف یکی بُود سوی کور
چون زبانِ حسد بُود نخاس
یوسفی یابی از دو گز کرباس

(حدیقه الحقیقه، چاپ استاد مدرس رضوی، ص ۷۱۲)



وزیر یهودی به خاطر حسادتی که نسبت به مسیحیان داشت، با نقشه‌ای حیرت‌آور، گوش و بینی و دست و پای خود را برید و در میان مسیحیان نفوذ کرد. به نظر مولانا هر کسی که حسود باشد، بینی و گوش خود را از دست می‌دهد. معنای این سخن آن است که حسادت واقع‌بینی را از بین می‌برد:

آن وزیرک از حسد بودش نژاد
تا به باطل گوش و بینی باد داد
بر امیدِ آن‌که از نیش حسد
زهرِ او در جان مسکینان رسد
هر کسی کاو از حسد بینی کند
خویش را بی گوش و بی بینی کند

(مثنوی، د / ۴۳۹ - ۴۳۷)